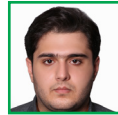


نگاهی به «هذیان‌های ذهن یک قربانی» نوشته سال بلو

کابوس شبه‌داستان‌یفسکی



مرتضی منصف

مترجم

وی. اس. پریچت، از نویسندگان مجله نقد کتاب نیویورک، «هذیان‌های ذهن یک قربانی» را بهترین رمانی می‌نامد که در این نسل در آمریکا یا انگلیس به تحریر درآمده است. آسا لونتال یک قربانی همیشگی است که میل به دوست‌داشته‌شدن توسط دیگران او را به جلو می‌راند و دائماً با خود مردد است. بسیاری از اعمال او برگرفته از نحوه درک‌شدن او از سوی دیگران است و این امر همواره منجر به بروز احساس گناه و روان‌نژندی در او می‌شود. هنگامی که یکی از آشنایان سابق لونتال به سراغ او می‌رود و او را به‌نابودکردن زندگی‌اش متهم می‌کند، لونتال در کابوسی مملو از پارانویا و پشیمانی غرق می‌شود. نیویورک‌تایمز این رمان را نوعی کابوس شبه‌داستان‌یفسکی توصیف کرده است.

بلو در خلق شخصیت‌های حقیر مهارت دارد. کربی آلبی یک دائم‌الخمر یهودی‌ستیز است که دیگرن با او بیچه او هستند و بدبختی‌های خود را به گردن آنها می‌اندازد. در نظر می‌آید عدم‌محبوبیت آلبی، جذابیت داستان کتاب را کم می‌کند. است که در ابتدا میان لونتال و آلبی ایجاد شد. آیا لونتال به‌نوعی در گذشته آلبی نقش دارد؟ آیا در نتیجه نقشی که در گذشته او داشته، در قبال حال و آینده او نیز مسئول است؟ اینها سوالات جالبی هستند که ناخوشایندنبودن آلبی از جلوه آنها می‌کاهد و یک منطقه خاکستری اخلاقی را به یک وضعیت سیاه و سفید واضح مبدل می‌کند. در این کتاب، داستان‌های جانبی زیادی نیز وجود دارد (کودکان بیمار، لیست سیاه در محل کار، مماس‌هایی در مورد بازیگری و بازیگران) که باعث می‌شود احساس کنید اتفاقات زیادی در حال رخ‌دادن است. باینکه لونتال در این انتشار پارانویا و احساس گناه در وهله اول این مثال‌ها استقبال می‌کنند، اما با کاهش عوامل گیج‌کننده در خط داستان خواندن آن می‌توانست بهتر شود.

از نظر سبک‌شناسی، بلو نویسنده‌ای استوار است. توصیفات او بسیار واضح و گاه زیباست. خواننده پیگیری این کتاب بسیار آسان‌تر از برخی از سایر کتاب‌های اوست.

بیانگر داستان آسا لونتال است که هنگامی که همسرش که برای دیدار خویشاوندان خود از شهر خارج می‌شود، به حال خود رها شده است. لونتال کاری انجام نمی‌داد تا اینکه با یکی از آشنایان سابق خود به نام کربی آلبی که در ابتدا او را نمی‌شناسد، برخورد می‌کند. آلبی که فردی بدشانس است، حین نوشیدن الکل به دلیل عدم همدردی لونتال به او مشکوک می‌شود. آلبی با لونتال روبرو می‌شود و او را مسئول بدشانسی‌های خود می‌داند، چراکه او در گذشته یک مصاحبه‌استخدامی برای لونتال ترتیب داد، اما متوجه شد که لونتال به صورت نسبتاً علنی به رئیسش توهین کرده. آلبی مدت کوتاهی پس از این ماجرا اخراج شد و هنوز هم لونتال را مسئول اتفاقات پس از اخراج خود، جدانشدن همسرش از او و عدم موفقیتش در پیداکردن شغلی مناسب، می‌داند. او دیگر پولی ندارد و نمی‌تواند زندگی‌اش را به این منوال ادامه دهد.

بنابراین او مانند زالو به لونتال می‌چسبد. لونتال نسبت به آنچه اتفاق افتاده احساس گناه می‌کند یا بهتر است بگوییم احساس می‌کند که دیگران ممکن است به خاطر آن ذهنیت بدی درباره او پیدا کنند و اگر او بتواند به آلبی کمک کند نظر آنها درباره او بهتر می‌شود. لونتال از آنچه که فکر می‌کند کار درستی است انگیزه نمی‌گیرد، بلکه همواره عقیده او در این باره که دیگران درباره او چه فکری می‌کنند او را به اقدام وامی‌دارد. پس از مدتی وقاحت آلبی افزایش پیدا می‌کند، او در هر ساعتی از شبانه‌روز به سراغ لونتال می‌رود و از او درخواست کمک می‌کند و در نهایت برای زندگی به آپارتمان او نقل‌مکان می‌کند. آلبی هرگز از لونتال برای کمک‌های قدردانی نمی‌کند و همچنان او را سرزنش می‌کند و می‌گوید که یهودیان علیه او توطئه کرده‌اند. اینکه لونتال چه مدت با آلبی کنار خواهد آمد و آلبی تا کجا پیش خواهد رفت، مواردی هستند که درگیری‌های رمان را شکل می‌دهند.

در این رمان بین آلبی و لونتال چه کسی قربانی است؟ در چه مرحله‌ای از داستان نقش‌آنها معکوس می‌شود؟ اینها سوالاتی از این قبیل، چیزهایی است که با خواندن رمان به آن دست پیدا می‌کنید.

هذیان‌های ذهن یک قربانی

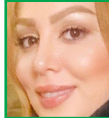
سه شنبه
۱۳۹۹۰۱۱۰۲۸
شماره ۹۴۷
سال سوم
۱۶/۱۴۴۲ فوریه ۲۰۲۱

گفت‌وگو با سال بلو نویسنده آمریکایی برنده نوبل ادبیات

دوره رمان به سر نیامده است



آرمان ملی - گروه ادبیات و کتاب: سال بلو نه تنها در تاریخ ادبیات آمریکا، که در تاریخ ادبیات جهان به‌عنوان نویسنده‌ای بزرگ، برجسته و صاحب‌سبکی است که ادبیات بدون او نوشته‌هایش، چیزی کم‌دارد. آقای بلو از پدر و مادری مهاجر که از روس به کانادا آمده بودند، در ژوئن ۱۹۱۵ متولد شد. ۹ساله بود که تصمیم گرفت نویسنده شود، اما مهاجرت به شیکاگو ای آمریکا که به قول خودش «شهری نیست که انسان‌های فرهیخته‌ای را پرورش دهد»، در نهایت او را به‌عنوان پسر بچه‌ای یهودی و مهاجر با انگیزه‌های راسخ، تبدیل کرد به نویسنده بزرگ آمریکایی. آقای بلو با نوشتن سومین رمانش «ماجراجویی‌های مارچ» در سال ۱۹۵۲ جایزه کتاب ملی آمریکا را به‌دست آورد که دوبار دیگر هم برایش تکرار شد: برای رمان «هر تزوگ» و رمان «سیاره آقای شملر». سال ۱۹۷۵ سال خوش‌شانسی بود برای آقای بلو. او برای رمان «هدیه هومبولت» جایزه پولیتزرا از آن خود کرد، همین رمان هم بود که یکی از دلایل اعطای جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۷۶ به او شد. جز اینها، باید به جایزه آه‌نری، ۱۹۸۰، جایزه پن ملامود، ۱۹۸۹، و در یافت‌نشان ملی هنر آمریکا در ۱۹۸۸ هم اشاره کرد. مهم‌ترین آثاری که از آقای بلو به فارسی ترجمه و منتشر شده عبارت است از: «هدیه هومبولت» و «دسامبر رئیس دانشکده» (سهیل سمی، نشر ققنوس)، «هندرسون شاه‌باران» (مجتبی عبدالله‌نژاد، نشر نو)، «هر تزوگ» (فرشته داوران، فریدون رضوانیه، نشر پیکان و یوبان)، «دم‌رادر باب» و «عموزادگان» (بابک تیرایی، ویداقانون، نشر چشمه)، «مرد معلق»، «واین حقیقت» و «ولشتاین» (منصوره وحدتی‌زاده، نشر اختران و افراز)، و «هزیان‌های ذهن یک قربانی» (آیدا کوچکی، نشر خوب). آنچه می‌خوانید گفت‌وگوی اسوین پیر نکتز متفقد و نویسنده آمریکایی با سال بلو است که در سال ۱۹۹۷ انجام شده.



آناهیتا ماجوری

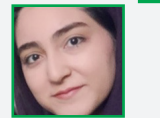
مترجم

فکر می‌کنیید برای اینکه داستان نویس شوید حق انتخاب داشتید یا خیر؟

اجازه بدهید در ابتدا برایتان کمی از زندگی‌ام بگویم. کودکی من در اسپر‌دگی سپری شد؛ قبل از آنکه رادیو چندان فرآگیر شود یا اصلا تلویزیونی در کار باشد. مردم بیشتر اهل مطالعه و کتاب بودند و یک جامعه ادبی تحصیلکرده وجود داشت. مجله‌های بسیاری چاپ می‌شد، منظوم مجله‌های ادبی است که ویراستاران‌شان نویسنده‌هایی بنام بودند. کتابخانه‌ها آکنده از مردمی بود که کتاب‌هایی از همه قسم مطالعه می‌کردند و راجع به کتاب‌ها به بحث و گفت‌وگو می‌پرداختند. در شهرهایی مثل نیویورک یا شیکاگو اگر از کتابخانه خارج می‌شدید مردم را می‌دیدید که دسته‌دسته گرد هم آمده‌اند و راجع به موضوعات مختلف تبادل نظر می‌کنند، شیوه‌ای که اکنون علی‌رغم گسترش دانشگاه‌ها چندان میان مردم متداول نیست. به‌نظر من این پدیده‌ای مردمی بود که تمام طبقات اجتماعی را شامل می‌شد. طبقات پایین جامعه حتی کارگران یا اقلیت‌ها در بحث‌ها شرکت می‌کردند و راجع به مسایل عمومی یا ادبی سوال می‌پرسیدند. در دوران دبیرستانم دغدغه مداوم و مهم بسیاری از مردم آمریکا در قلمی نقاط کشور مطالعه کردن و نوشتن بود. به‌عنوان کودکی مهاجر در آمریکا نمی‌توانستم طور دیگری فکر کنم. اینجا آمریکا بود و زندگی ادبی جزو پایدار و جدانشدنی آن محسوب می‌شد. درواقع در هر کشور فرهنگی اوضاع به همین منوال بود. ما کتاب‌هایی به زبان انگلیسی و فرانسه و اسپانیایی می‌خواندیم و همه این موارد عوامل محرکی بودند.

از اینکه به‌عنوان یک نویسنده در آخرین دوره شکوه رمان متولد شدید و پا به عرصه داستان نویسی گذاشتید احساس غرور می‌کنید؟

بله به چنین چیزی فکر کرده‌ام اما من هیچ‌گاه دوست نداشتم‌ام که در نظام تاریخی خاصی زندگی کنم. مثلاً همیشه با این جملاتی که می‌گویند اول نظام راباپ‌رعیتی روی کار آمد و بعد نظام سرمایه‌داری و... موافق نیستم؛ چون این دسته‌بندی‌ها نام‌گذاری دوره‌های تاریخی واقعا حرفی برای گفتن ندارند. الان می‌بینم درباره آن نوع نوشته‌ای که در تمام مردم نوشته‌ام، یعنی داستان، می‌گویند که عمرش سرآمده یا از نظر دوره تاریخی که در آن هستیم دیگر چندان مناسب نیست و... من اینها را از نویسندگان دیگر شنیده‌ام اما چندان نظر خوشی درباره‌شان ندارم.



یاسمن انصاری

مترجم

مقالات متعددی به این مساله اشاره کرده‌اند که ابه «رولشتاین» قهرمان رمان پرش‌خوربگ سال بلو، شباهت زیادی به دوست قدیمی و هم‌دانشگاهی‌اش، آل بلوم، دارد. «رولشتاین» هم مانند نویسنده کتاب «بیست‌شدن ذهن آمریکایی» «پروفیسور فلسفه سیاسی است و کتابی «پرشور، هوشمندانه و تهاجمی» در مورد عدم‌آموزش صحیح در آمریکا نوشته است. کتابی که برخلاف انتظار پر فروش می‌شود و او را میلیونر می‌کند. او هم مانند بلوم عاشق نقل‌قول کردن از افلاطون و روسو است و مثل او استادی با جذبه، پروفیسوری سختگیر و متعصب است که شاگردان و منتقدانش به یک اندازه تندرو هستند.

باینکه بررسی زندگی واقعی شخصیت داستان‌های قبلی سال بلو بسیار آسان است -فون هومبولت فلاشر در کتاب «هدیه هومبولت» از روی دلمور شوارتز نگاشته شده، ویکتور ولیی در داستان «دم‌راردیاب» از روی هارولد روزنبرگ نوشته شده- اما اگر قصه‌پردازی داستان بی‌کم‌وکاست باشد دیگر این نام‌ها مهم نیستند. به‌رحال موضوع این نیست. باید گفت «رولشتاین» کتابی است بانثر ساده و گیرا که بیشتر شبیه داستان‌سرایی است تا رمانی امروزی.

روشن است که گیراترین قسمت داستان آنجایی است که راوی بلو، نویسنده‌ای به اسم چیک که جایگاه نویسنده اصلی را می‌گیرد، خاطراتی از احمق‌بازی‌ها، رفتار عجیب و سلاقی دوست قدیمی‌اش، ابه رولشتاین، می‌گوید. زمانی که بلو سعی می‌کند داستان‌های بیشتری وارد کتاب کند و درمورد رابطه چیک و رولشتاین و بقیه افراد داستان بنویسد دودل و سست

armanmeli.ir



دشواری انجام نداده‌ام. اگر روشی جدید و نو در پیش بگیرم آن وقت است که کار سخت می‌شود. می‌توانم همان سبک داستان‌هایی را بنویسم که در سال‌های اخیر نوشته‌ام؛ چون آنها همیشه جذابیت‌های خاص خودشان را دارند و ریسکی هم در کار نیست، ولی این کافی نیست.

دقیقا چه اتفاقی در فرآیند نوشتن رخ می‌دهد که از آن برای ادامه نوشتن الهام می‌گیرید؟

الهام گرفتن گاهی صورت می‌گیرد گاهی هم نه. اگر شما یک نویسنده حرفه‌ای و باتجربه باشید نیازی به آن ندارید. از پیشش برمی‌آید؛ یعنی اگر بخواهید بدون آن هم فرآیند نوشتن انجام می‌شود. اکثر مردم هم متوجه تفاوتش نمی‌شوند، اما من به‌عنوان نویسنده تفاوتش را تشخیص می‌دهم. این روش به‌مراتب سخت‌تر است. به هیچ‌وجه آسان نیست که بدون

الهام گرفتن سعی کنید چیزی بنویسید. راه آسان‌تر این است که در ذهنتان جرقه‌ای زده شود. وقتی این جرقه شعله می‌کشد دیگر متوجه نمی‌شوید دقیقا چه اتفاقاتی در حال وقوع است. البته موضوع به همین سادگی نیست. شما باید سال‌ها فکر کنید تا ناگهان آن کورسوی نور در ذهنتان بنباید، نوری که سال‌ها خبری از آن نبود در یک لحظه می‌تابد و این همان لحظه موعود است. البته به کمی شانس و اقبال و توانایی استفاده از فرصت هم نیاز دارید.

قطعاً به او می‌گویم که با ادبیات قرن نوزدهم روسیه شروع کند. بعد از آن پیشنهادم ادبیات قرن نوزدهم آمریکا است و در نهایت هم تعداد کمی از آثار نویسندگان فرانسوی و انگلیسی را پیشنهاد می‌دهم.

چرا قرن نوزدهم؟
البته منظوم قرن هجده و نوزده است. چون پیدایش رمان مدرن در این دوران بوده و البته اینطور که معلوم است سرانجام خوبی هم در انتظارش نخواهد بود؛ یعنی فعلاً که اینطور به‌نظر می‌آید؛ چراکه او کاملاً مطمئن نبود چه چیزی از قهرمان داستانش می‌خواهد به‌نمایش بگذارد. همانطور که خوانندگان آثار قبلی بلو می‌دانند او استاد تصویرسازی است، حتی به گفته جان آدایک او بهترین تصویرساز بین نویسندگان معاصر در آمریکا است؛ او در این صفحات از نثر فاخر، دقیق و بی‌نظیر خودش استفاده می‌کند تا خواننده حضور فیزیکی و انرژی و احساسات رولشتاین را لمس کند. رولشتاین شخصیتی جذاب به‌نظر می‌آید. مردی درشت‌هیکل و کچل که سیگار از دستش نمی‌افتد، با غروری و بیتمن‌وارانه و اشتیاقی به زندگی که رنگ‌وبوی «هندرسون شاه‌باران» را دارد.

رولشتاین هم مثل خیلی از قهرمان‌های دیگر بلو مردی روشنفکر است که بیانه‌های مهم، مشکلات بزرگ و سروکار داشتن با مردان مشهور برایش کار دشواری نیست، از طرفی هم او مرد خوش‌گذرانی است که خجالت هم سرش نمی‌شود و علاقه زیادی به لباس‌ها و عتیقه‌جات گرانقیمت دارد. از پول خرج کردن که بگوییم او مردی است که ساعت بیست‌هزار دلاری دست می‌کند و کراوات‌هایش را با پست هوایی برای یک طراح ایریشم در پاریس می‌فرستد تا دستی به آنها بکشد. دانشجویان کم‌هوش، کم‌کار یا متوسط را به دیده تحقیر نگاه می‌کند و به گفته دانشجویش او نمونه روشنفکر مایکل جردن است، و برای تعداد کمی از دانشجویایش که آنها را قبول دارد مانند یک پدر گوش‌شنوا و مطمئن است. میل او



رسانه‌های

الکترونیک
صرفه‌بجهت
نوظهور بوددندان
است‌که‌موقتاً
فریزنده‌و جذاب
به‌نظرمی‌رسندو
باعث‌شده‌اند‌که
مردم‌مطالعه‌کردن
را‌کنار‌بگذارند.
من‌معتقدم‌این‌مساله
دوره‌ای‌و موقتی
است.
شخصاً‌به
اینکه‌دوره‌رمان
سراسر‌آمده،‌اعتقاد
ندارم

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

بگذرد

آرمان ملی

ادبیات ۱۱

می‌رسد، در حال حاضر دارم روی مقاله‌هایی کار می‌کنم که مربوط به عوامل پرت‌شدن حواس هستند. این عوامل به قدری زیاد هستند که می‌شود در موردشان یک دایره‌المعارف نوشت. یکی از این عوامل افکار هستند. بله، خود افکار. حتی افکار خوب یا آنچه افکار مترقی می‌نامیم هم منحرف‌کننده هستند؛ چون ما را از محیط شگفت‌انگیز پیرامون مان دور می‌کنند از آن جایی که رمان نویسی نمی‌تواند در شرایطی که نویسنده از محیط اطرافش فاصله گرفته چندان دوام بیاورد و نیازمند توجه مطلق به محیط پیرامون است، معتمد که باوجود افزایش این عوامل منحرف‌کننده سرانجام خوبی در انتظار رمان نخواهد بود. در مرحله بعد باید با افرادی که در موضوعات مترقی صاحب‌نظر هستند به گفت‌وگو بنشیند. گفت‌وگو عامل بسیار مهمی است، البته در این مرحله باید کمی هم بخت‌واقبال با او موافق باشد. من خودم از این بخت‌واقبال بهره‌مند بودم، چون دوستانی مانند ایزاک رزنفلد در شیکاگو داشتم و همچنین دوستانی در نیویورک مانند دلمور شوارتز و اعضای جمعیت «پارتیزان ریویو. در شروع کار چیزهایی هست که برای درکشان نیاز به افراد دیگر دارید و اگر خودتان بخواهید شروع کنید کارتان بسیار سخت خواهد شد.

دوباره به سراغ رمان‌های قرن نوزدهم می‌روید؟

بله و این کار را با رویه خاصی انجام می‌دهم، چون من اینجا تدریس می‌کنم؛ بنابراین برای دوره‌هایی که تدریس می‌کنم کتاب‌هایی را تعیین می‌کنم. این روزها دوره‌ای دارم به نام «مرد جوان بلندپرواز» که برای تدریس آن رمان‌های «باباگوربو»، «سرخ و سیاه»، «ارزوهای بزرگ» و «جنایت و مکافات» را می‌خوانم. «گتسیبی بزرگ» و «خواهر کاری» نوشته تئودور درایزر هم هستند. من این آثار را بارها بارها خوانده‌ام و باید بگویم که به‌سخت‌شگفت‌انگیزی به همان جذابیت بار اول هستند و همچنان اثری درخرو ستایش هستند.

شاید علت اینکه رمان «هدیه هومبولت» برای من

از اهمیت و جایگاه خاصی برخوردار است همین موضوع باشد. این کتاب سرشار از گفت‌وگوهای عالی و قابل‌تصور است که به‌گونه‌ای مدیریت‌شده‌اند که هم مفهومی کاملاً اثیری در برداشته باشند و هم با اوباش خیابانی ذکر شده در داستان در تضاد نباشند. هر دوی اینها با یک لحن روایت می‌شوند، اما به‌نظر نمی‌رسد که این موضوع تأثیر مخربی روی لحن کلی داستان گذاشته باشد.

بلو؛ بله همین‌طور است.

از دیدگاه من این رمان دروازه‌ای بود که به طیف گسترده‌ای از انواع لحن در رمان معادل ابراز وجود داد. هر چند نمونه‌های زیادی که بعد از «هدیه هومبولت» این روش را در پیش گرفته باشند نمی‌بینم و فکر می‌کنم به این خاطر باشد که شما تجربیات خاص خودتان را داشته‌اید و این طیف از تجربیات منحصر به‌فرد شما را قادر ساخت تا این ترکیب را به‌کار ببرید. من به‌عنوان خواننده به آثار این کتاب تامل، هوشمندانه و درعین‌حال همراه با بیان طنز و فکاهی بسیار علاقه دارم و یکی از خودم می‌پرسم چرا به نویسندگان بیشتری که این‌گونه کار می‌کنند فضا برای شکوفاشدن نمی‌دهیم؟

یکی از دلایلی انفعال در سطح جامعه است. منظوم عدم توجه مستقل فردی است. افراد ذهنیت‌هایشان را از اخبار و رسانه‌ها می‌گیرند و به خودی خود از ذهنیتی مستقل برخوردار نیستند. شما کودکان را می‌بینید که از قهرمانانشان در تلویزیون الگو می‌گیرند و خودشان را به شکل این الگوها درمی‌آوردند. الگوبرداری عجیبی است از آنچه رسانه‌ها برای منحرف کردن ذهنشان به شما القا می‌کنند. همه این موارد در فرامی‌گیرند و با آنها سرگرم می‌شوند.

پیشتر از عوامل منحرف کردن ذهن حرف زدید، می‌توانیم طنز و فکاهی را هم به آن اضافه کنیم؟

بله، دقیقاً. جلوه‌های طنز و فکاهی بیشتر در دسترس هستند چون تهدیدکننده نیستند و به‌طور کلی بی‌خطرند می‌توانند به‌عنوان روشی برای انتقال رخداد‌های روزمره به‌کار روند. این به آن معناست که در بطن زندگی خلا‌هایی وجود دارند. در وال‌استریت ژورنال مطلبی درباره کتاب جدیدی خواندم. کتاب متشکل از نامه‌هایی است که افراد در خیبر در هر دو طرف جنگ داخلی نوشته‌اند، سربازان جوانی که خیلی در کارشان مصمم بودند (یا هستند) و می‌بینیم که تا چه حد برای دیدگاه‌های سیاسی‌شان ارزش قائل‌اند و حاضرند جانشان را در راه آنها فدا کنند. از خودم می‌پرسم پس چرا این همه جدیت پابرجا نمانده؟ از خاطرات خلایق که در زندگی می‌وجود دارد و افراد می‌کشوند ذهن خود را از آن منحرف کنند. والت ویتمن در «دورنمای آزادی» به‌طور کلی می‌گوید که اگر شاعران در اینجا زمام‌امور را به دست بگیرند کارخانه‌داران و بانکداران آن را به دست خواهند گرفت.

دیدگاه

چهارهزار و پانصد دلاری مارک لاتوینش می‌ریزد. رولشتاین چند ساعت بعد از خارج‌شدن از بخش مراقبت‌های ویژه سیگاری روشن می‌کند. رولشتاین سرزده وارد اتاق ولا، همسر چیک می‌شود که نیمه‌برهنه است.

داستان به همه چیز سرک می‌کشد، از فلسفه روسو گرفته تا «مساله یهود». از خوش‌گذرانی‌های پاریس تا تور و تسلی برای مرگ. منظور هم نقش‌های فرعی متعددی از دوستان و آشنایان به دقت در داستان بررسی شده‌اند. این داستان گویی برجسته بلو است از انسان‌های مسئول گرفته تا انسان‌های دغلکار، مانند راکمیل توگونو؛ و یکی از معلم‌های سابق رولشتاین است که شبیه بابائونول بود البته بابائونلی که هدیه نمی‌دهد، پروفیسوری به‌نام بتل که قبلاً سرباز بوده و از عقاید سیاسی سازمانی و گلم‌های مهم و بزرگ پنهانی در راستای اهداف ماکیاولی لذت می‌برد. رادو گریلسکو که یک فاشیست رومانیایی است و می‌خواهد خودش را در آمریکا به‌جای مردی متشخص با افکار قدیمی و علاقه‌مند به تاریخ از کانیک جابزند.

هر قدر هم که این شخصیت‌های فرعی قابل‌تحسین باشند باز هم در رمان جان نمی‌بخشند، داستان کم‌کم به تک‌گویی تکرار‌شونده چیک تبدیل می‌شود، که شرح پیشرفت بیماری رولشتاین و شکایات خودش از پزشکان است و همچنین در‌سرهاش با زنان که ما را یاد «هر تزوگ» می‌اندازد. آخر داستان دیگر رولشتاین جذاب موضوع اصلی ما نیست. همین که رولشتاین به حاشیه می‌رود، از تمرکز و انرژی داستان کاسته می‌شود و مثل مردابی بی‌روح میشود، شبیه به عکسی که صاحب‌اش از آن ناپدید شده باشد. بلو می‌توانست کتاب را بهتر تمام کند (بدون شک کار بهتری برای دوست مرحومش انجام دهد) می‌توانست به‌جای یک تلاش ناموفق برای تبدیل زندگی‌اش به داستان، به راحتی سرگذشتی از دوستش بنویسد.